

مسافری از آسمان حقیقت

مجید ملامحمدی

نزدیکی‌های ظاهر بود. مردهای قبیله دوان دوان از راه می‌رسیدند. بعضی‌ها با اسب، بعضی‌ها با شتر، خیلی‌ها هم با پای پیاده. سرانجام بیش‌تر آن‌ها پشت کوه سنگی، پای چشمه‌ی کوچکی جمع شدند. آن‌ها برای گوش کردن به صحبت ریش سفید قبیله‌شان - ابوجعفر - به آن‌جا آمده بودند. ابوجعفر به آن‌ها گفته بود که برای گفتن حرف‌های مهمش، بهترین راه این است که پشت کوه سنگی که در نزدیکی‌های بادیه‌شان بود، جمع بشوند. هم جای امنی بود، هم پای مأموران^(۱) خلیفه به آن‌جا نمی‌رسید.

وقتی همه آمدند، نوبت به صحبت‌های ابوجعفر رسید. او به تازگی از سفر سامراء بازگشته بود. دوستان هم‌قبیله‌ای‌اش چشم به دهان او دوخته بودند. آن‌ها مشتاق بودند که بدانند امام عسکری (علیه السلام) چه کسی را به عنوان جانشین خود معرفی کرده است. ابوجعفر به همه خوش آمد گفت. بعد، دیدارش از سامراء را تعریف کرد.

- جماعت ما چهل نفر بودند. ما چهل نفر از شیعیان خاص امام عسکری (علیه السلام) بودیم که مخفیانه وارد سامرا شدیم و به صورت جداگانه به خانه‌ی ایشان رفتیم. امام عسکری (علیه السلام) به گرمی از ما پذیرایی کرد. ما هنوز با حیرت منتظر صحبت‌هایش بودیم. هرکس چیزی می‌گفت: سوالی مهم، داریم در ذهن من بود. مثل همه فکر می‌کردم که راستی امام عسکری که فرزندی ندارد، پس اگر خدای ناکرده برایش اتفاقی بیفتد و یا مأموران حاکم او را به شهادت برسانند، چه کسی امام خواهد بود!

بالاخره عثمان بن سعید از میان ما برخاست و پرسید: ای فرزند رسول خدا! می‌خواستیم از سوی جمع، سوالی از شما بپرسم. سوالی که برای ما خیلی مهم است!

امام عسکری (علیه السلام) لبخندزنان از جای خود برخاست و نگذاشت، او به حرف خود ادامه بدهد. ما تعجب کردیم، چون حضرت فوری گفت: هیچ‌کس از این‌جا بیرون نرود!

همه در گوش هم پیچ کردیم.

- آخر چرا!!

- چه شده است، امام چه می‌خواهد بگوید؟

- لابد می‌خواهد راز مهمی را برای ما آشکار کند!

آری همین‌طور بود. امام عسکری (علیه السلام) گفت: آیا می‌خواهید به شما بگویم که برای چه به این‌جا آمده‌اید؟

همگی مان گفتیم: آری ای پسر رسول خدا.

گفت: شما چهل نفر آمده‌اید که درباره‌ی جانشین بعد از من سؤال کنید!

همه‌ی ما با حیرت گفتیم: همین‌طور است، ما برای گرفتن پاسخ این سؤال مهم به نزد شما آمده‌ایم.

امام پرده‌ی پشت سر خود را کنار زد. همه‌ی ما گردن کشیدیم. دوباره پیچ ما بالا رفت. ناگهان پسری از آن‌جا به نزد امام آمد. کوچک بود و زیبا. چشم‌های جذاب و گونه‌های سفید و لطیف داشت. با آن که سن کمی داشت، اما آرام بود و با وقار.

یکی از میان ما گفت: یعنی او...

و بقیه گفتند: بگذار خود امام بگوید!

امام عسکری (علیه السلام) گفت: این کودک بعد از من امام و خلیفه‌ی شماست. از او اطاعت کنید و بعد از من متفرق نشوید که اگر این‌گونه شد به هلاکت افتید. شما از این پس این کودک را دیگر نخواهید دید،^(۲) پس در کارهای خود به عثمان بن سعید مراجعه خواهید کرد. از آن چه او می‌گوید، اطاعت کنید و سخنش را بشنوید...

در آن لحظه گویی دهان همه‌ی ما برای حرف زدن باز نمی‌شود. همگی مان غرق در سیمای نورانی پسر شده بودیم.

ناگهان پیرمردی پرسید: ای مولای ما، اسم فرزند عزیزتان چیست؟

امام با خوش‌رویی پاسخ داد: اسم او مهدی است. او امام زمان شماست!

همه با خوشحالی برخاستیم و به امام عسکری (علیه السلام) و مهدی (عج) تبریک گفتیم. مهدی (عج) خیلی زود از اتاق بیرون رفت و ما دیگر او را ندیدیم و سرانجام به همراه عثمان بن سعید^(۳) که فقیه بزرگی بود، با امام عسکری (علیه السلام) خداحافظی کردیم...

صحبت‌های ابوجعفر به این‌جا که رسید. برخاست و بلند گفت: «اکنون پس از امام عسکری (علیه السلام)، جانشین او امام مهدی (عج) ست. یادتان باشد، او خلیفه‌ی حقیقی خداوند است. او مسافری است که از آسمان به میان ما آمده!» مردان قبیله هم صدا و خوشحال، اسم مهدی را تکرار کردند. سپس با هم گفتند: «مهدی، امام عزیز ماست!»

ابوجعفر که خوشحال شده بود، به چند غلام جوان اشاره کرد که میوه و شربت بیاورند. آن‌ها زود دست به کار شدند. ناگهان آواز چند بلبل کوهی که بر شاخه‌ی درخت‌های کنار چشمه نشسته بودند، همه را غرق در شوق کرد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. مأموران خلیفه‌ی ستمگر عباسی.
۲. چون احتمال زیاد داشت که امام مهدی (عج) به دست مأموران خلیفه به شهادت برسد، به همین خاطر همیشه ایشان را از مردم مخفی نگه می‌داشت.
۳. عثمان بن سعید، انسان دانشمند و پاک‌بوی بود. او اولین جانشین امام زمان (عج) در دوران غیبت صغری ایشان است.